

ششم، شاه باید از کینه توزی و عناد با مردم خودداری کند و کرم و جوانمردی پیشه سازد. هفتم، شاه باید هیبت و قدرت خود را به مردم نشان دهد تا آزدندان بر ضعیفان ستم روا ندارند.

هشتم، سیاست و وفای به عهد، سرمایه سلطنت و وسیله جلوگیری از خونریزیست. نهم، پادشاه باید به مشکلات اسور کشور واقف باشد، نیکوکار را به خاطر نیکوکاریش پادشاه و تجاوزکار را برای تجاوزش کیفر دهد و هوای نفس را ترک کند. بزرگمهر حکیم گفته است: «سزاوار است که پادشاه در شکیبائی و کتمان سر، مانند زمین و برای اهل فساد، مانند آتش، و در نرمی با کسی که با وی نرمی کند، مانند آب باشد. نیز شایسته است که پادشاه شنواتر از اسب و بیناتر از عقاب و آگاهتر از سنگخوار و پرهیزجوتر از کلاغ و دلیرتر از شیر و نیرومندتر از یوز باشد. و نیز بر پادشاه است که سستبد به رأی نباشد، و در پیش-آمدهای سخت، با خردمندان و خواص مردم و با هر کس که در او هوش و عقل و رأی پسندیده و تمیز درست و شناسایی به اسور مشاهده کرد، مشورت نماید. و نباید حشمت پادشاهی، وی را از مانوس کردن مستشار به خود و جرأت دادن به او و به دست آوردن دل او باز دارد. تا مستشار از راه خلوص ادای وظیفه کند. زیرا هیچ کس با زور خیراندیشی نمی کند و جز با میل و رغبت به دوستی نمی گراید.»

چنان که در واقعه بدر پیغمبر(ص) در جایی فرود آمد که آب نبود، یکی از یاران گفت صواب آن است که از اینجا کوچ کنیم و کنار آبی رحل اقامت افکنیم حضرت بر خطای خود اقرار کرد از آنجا حرکت کردند و کنار آبی فرود آمدند. گفته اند: «خطای با مشورت بهتر از صواب با استبداد و خود کامگی است. صاحب کلیده و دمنه گفته است: پادشاه ناچار از داشتن مستشاری سورد اطمینان است که همواره سرخویش با او در میان نهد و در رأیش معاون او باشد، زیرا طالب مشورت هر چند خود از مستشار افضل و اعقل، و در صحت رأی به او مقدم باشد. ولی گاه است که هموبه رأی طالب مشورت چیزی سی افزایش دهد...»<sup>۱</sup>

فخری در جای دیگر از کتاب خود، می نویسد که سلاطین باید برای هر یک از طبقات، سیاست خاصی در پیش گیرند. بافضلا و دانشمندان طریق لطف آمیز پیش گیرد «و مردم متوسط را با دوستی آسپخته به ترس» و مردم عوام را با ترس و بیم از کیفر، از انحراف باز دارد. «بدان که پادشاه برای رعیت خود، همچون طبیب برای بیمار است... سزاوار نیست کسی را که در تأدیبش تهدید کفایت می کند، او را به زندان افکند، همچنان که سزاوار نیست کسی را که در ادب نمودنش زندان کفایت می کند، بزند. و کسی را که با چوب باید زد با شمشیر به قتل رساند.»<sup>۲</sup>

الفخری سلاطین را از انجام کیفرهای شدید نظیر قتل و مثله بر حذر می دارد و تأکید می کند که مجازات باید متناسب با جرم باشد.

فخری در جای دیگر می نویسد که سلاطین و بزرگان باید خود، جوهر و شخصیت داشته باشند و «عظامی» نباشند. یعنی به استخوان پوسیده اجداد و نیاکان خود افتخار نکنند.

«گفته‌اند سیاست پنج گونه است. هر آن کس که سیاستش در خانه درست بود، در دپه نیز درست است و هر کس سیاستش در دپه صحیح بود، در شهر نیز صحیح است و هر کس سیاستش در شهر خوب بود، در اداره لشکر نیز خوب است و هر کس سیاستش در اداره لشکر پسندیده بود، در کشورداری نیز پسندیده است.»

فخری با این گفته‌ها همداستان نیست و می‌نویسد: «چه بسا پادشاهی که سیاست سلکداریش خوب است ولی سیاستش در اداره منزل خوب نیست.»<sup>۱</sup>

به نظر او کشور با شمشیر و قلم اداره می‌شود، و هیچیک از دیگری بی‌نیاز نیست. فخری می‌نویسد: «با هوش‌ترین پادشاهان کسی است که جد را جانشین هزل کند و میل را مقهور خرد سازد... پادشاه با احتیاط، کسی است که بر نفس خویش دیدبان بگمارد تا مردم به‌عیب او بیش از خود وی آگاه نباشند... گفته‌اند با هوش‌ترین پادشاهان کسی است که پیش‌آمد بزرگ و سهم را قبل از وقوعش تدارک نماید.»<sup>۲</sup> فخری پادشاه ستمکار و قدرتمند را بر پادشاه ضعیف و آلت فعل ترجیح می‌دهد... «... پادشاه نیرومند ستمکار از حرص و آز رعیت جلوگیری می‌کند، و جانب ایشان را با نیروی خود در مقابل دیگران نگاه می‌دارد... رعیت را از شر دشمن حفظ می‌کند... اما پادشاه ضعیف رعیت را به‌حال خود وامی‌گذارد. در نتیجه هر کس می‌رسد بر ایشان تسلط می‌یابد. و آنان در زیر هرپائی کوفته و پایمال می‌شوند و در حقیقت به‌سزله کسانی هستند که از شریک نفر در اسان، ولی به شرگروهی گرفتارند.»<sup>۳</sup>

با این بیان، فخری نشان می‌دهد، که تمرکز ناشی از قدرت یک پادشاه بر اصول فئودالیسم و حکومت عشیره‌ای دجغان دارد. زیرا در رژیم سلطنتی در صورتی که تمام قدرتها ناشی از شخص شاه باشد، مردم ناگزیرند فرامین فرد واحدی را گردن نهند، در حالی که در رژیم خان‌خانی، هر روز قدرتی گردن‌فرازی می‌کند و بر مال و جان مردم تجاوز می‌نماید. فخری با این استدلال، (قرنها قبل از مارکس) حکومت متمرکز سلطنتی را به حکومت قدرتها ترجیح می‌دهد.

در کتاب تحقیق الملوک در آداب که بین ربع اول قرن هفتم و ربع آخر قرن هشتم تألیف شده است و نویسنده آن معلوم نیست، در باب دهم - «در خدمت پادشاهان» می‌نویسد: «پوشیده نیست که خدمت پادشاهان کردن کاری بزرگ است و هر کس که خود را سلازم خدمت پادشاه گرداند، همچنان که در صدد خطر بزرگی بود، در معرض خشم پادشاه باشد. و خطر مؤاخذت همچنان بود، و از این جاست که رسول علیه‌السلام فرموده است من اقرب من ابواب السلاطین افتتن. یعنی هر کس به درگاه پادشاهان نزدیک شد، توقع فتنه به او نزدیکتر شد. و عرب گفته است که من شرب کاس الملوک احترقت شفتاه. و مراد این است که هر کس از کوزه پادشاهان آب خورد هر دولب او بسوزد.

شنیدم که آتش بود پادشاه  
به نزدیک آتش که جوید پناه؟  
... سندیاد حکیم گوید پرستش پادشاهان و تجارت دریا و با شیر خشم آلود کوشیدن  
و با مارگزنده بازی کردن، سه‌مناک و پریم کاری است...»

## اندرزهای سیاسی و اقتصادی خواجه نصیرالدین طوسی به پادشاه

در عهد ایلخانان مغول پادشاه وقت (اباقآن) از خواجه نصیر-الدین طوسی متفکر و سیاستمدار معروف ایران می‌خواهد که راه و رسم شهریاران قدیم را که موجب آبادانی مملکت و رفاه و آسایش رعیت می‌شده است، تقریر و به‌رشته تحریر در آورد، تا مورد استفاده قرارگیرد. خواجه به خواهش سلطان عمل می‌کند و ضمن نصایح و اندرزهای سیاسی، بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی آن ایام را توصیف و بیان می‌نماید. به همین مناسبت، برای استفاده خوانندگان عین این نامه پرمطلب و ارزنده را نقل می‌کنیم:

«اما آنچه پادشاهان قدیم و دانایان ولایتها گفته‌اند و رسم ایشان بوده، اینست که نوشته می‌شود، گفته‌اند که بنیاد پادشاهی بردو چیز است: یکی شمشیر و دیگر قلم، و شمشیر در دست سپاهیان باشد و قلم در دست نویسندگان و مردم سپاهی را چهار شرط باشد، اول آن که با یکدیگر متفق باشند، دوم با پادشاه یکدل. سوم آنکه جز به فرمان پادشاه کار نکنند. چهارم آن که مردان کار باشند، و ادب سلاح آموخته و هر کس که در او این چهار شرط نبود لشکر را نشاید. و اگر در میان لشکر درآید، لشکر را به فساد آورد، و پادشاه باید که با لشکر چهار شرط رعایت کند. اول آن که ایشان را به علف و جاسه و سلاح و چهارپای، بازماندگی نباشد دوم آن که بزرگان را به جای بزرگ، خردان را به جای خرد بدارند. سوم آن که بهادران را که خدمت بهتر کنند، به زندگانی بهتر دارد. و پس از مردن، فرزندان ایشان را غمخواری نماید. چهارم غنیمت که از یاغی گیرند، برآستی به ایشان دهند، چنان که بعد از این گفته شود، و فایده لشکر چهار چیز است، اول قوت و هیبت و شکوه پادشاه، دوم دفع یاغیان، سوم ایمن داشتن رعایا، چهارم پاک داشتن راهها از دزدان، و علفخوارها از جانوران درنده. و چون پادشاهی را یاغی باشد، باید رعایت چهار چیز کند: اول آن که اگر قوت جنگ ندارد صلح کند و طلب صلح اولی. دوم آن که اگر جنگ کند، تدبیر حرب، و مردمان و جای و وقت سواقت تعبیه نیکو کند. سوم آن که اندیشه بد نکند تا نیک پیش آید. و اگر یاغی غلبه کند، اندیشه تدارک آن کرده باشد. و احتیاط زن و فرزند خود و لشکر و خزانه و بنه و رعیت به جا آورده باشد. چهارم آن که بر یاغی غلبه کند، سرور نشود، تعجیل نکند و از سر احتیاط و عقل و عدل و فکر و رؤیت، کارها تمام کند. و اگر پادشاهی را یاغی نباشد، چهار چیز نگاه دارد اول آن که لشکرها همچنان ساخته می‌دارد که هنگام جنگ، دوم آنکه از پدید آمدن یاغی ناگاه غافل نباشد، سوم آن که دشمن خود را خرد ندارد، چهارم آن که اطراف ملک را از سرد و سلاح خالی نگذارد، این همه سخنها تعلق شمشیر دارد.

و اما قلم در دست چهار قوم باشد: اول اهل دین، دوم اهل علمهای باریک چون حکمت و نجوم و طب، سوم کسانی که کارهای بزرگ می‌سازند. چون وزیران و یارغوچیان و نویسندگان که سخن پادشاه به ایل و یاغی رسانند و نویسند، چهارم کسانی که حاصل دخل و خرج نگاه دارند. و

فایده قلم چهار است: اول راه خدای تعالی در میان خلق نگاه دارد تا دیگرگون نشود، دوم خبرهای پوشیده را آشکار کند. سوم سخنهایی را یاد دهد تا فراموش نشود. چهارم آن که راستی در میان مردم نگاه دارد.

و دخل پادشاه از چهار موضوع بود: اول از میراث گذشتگان، دوم از مال رعیت، سوم از کفایت خود، چهارم از عطای خدای تبارک و تعالی. و مال پادشاه دو نوع بود: اول خاصه او، دوم سال مصالح پادشاهی اما آنچه از گذشتگان بود مثل پدران و برادران، که به او رسد، خاصه پادشاه بود. اما آنچه از رعیت ستاند، از چهار قوم باشد. اهل زراعت، و اهل تجارت، و چهارپای داران، از طایرات: و آنچه از مملکت پادشاهان یابد، مال پادشاه بود. و اما آنچه از رعیت ستاند، اگر اهل زراعت بود، یا توانگر باشد یا درویش. و آنجا که کشت کنند، یا باغ باشد یا آب و زمین نیکو بود. باید که اگر توانگر و جای نیک باشد از ده یکی بدهد.

آن را عشر گویند. و اگر جای بد می شود و سرد درویش، از بیست یکی. و نصف عشر گویند. درویشان را علوفه و خرج از سر بدهد. آنچه بر سر آمد از ده یکی یا از بیست یکی بدهند، و اگر بر سر نیاید هیچ ندهند. و رسم قدیم آن بوده است.

بعد از آن چون ولایتها بسیار شده است قسمت دشوار شده. و باید رعیت را آنچه بوده است تا ده یک بیرون نکنند، تصرف نتوانند کرد. پادشاهان عادل منصف فرموده اند تا دخل زمینها و باغها را حساب برگرفته اند، در سالی بهتر و در سالی سیاه و در سالی بد، که چند باشد.

و ده یک یا بیست یک چه رسد و بهای آن نه گران، نه ارزان، چند حصه هر سال باز کرده اند به راستی معین و بدان زمینها و باغها نوشته اند و از آن خراج خواهند. اگر زمین هر سال نکادند، و باغ هر سال میوه ندهد، خراج آن نستانند و به حکم «لیس علی الخراب خراج» و به هر چند سال، زمینها و باغها باز بینند. اگر آبادان خراب شده باشد خراج بیفکنند و اگر خراب معمور باشد، بر دو قسم است: خراب قدیم که یک قرن که عبارت از سی سال باشد، سه سال مرفوع القلم دانند و چیزی نستانند. و بعد از آن نصفی خراج تا دسال مقرر دانند تا در آبادانی مستمر باشند و به رغبت مردم باشد. و اگر در آن نزدیک خراب بوده باشد، عمارت کنند، ملاحظه در واجب خراج او کنند. و اگر زمین باغ شود و باغ زمین بقدر آن طلبند، به راستی نه کم و نه بیش. و زمینها و باغها که پادشاهان قدیم خراج نهاده اند به سببی از اسباب آنرا خوانند و بهای آن زمین گران تر بود. و کسانی باشند که خراج ایشان بیفکنند، و آن را بعضی بلاد اسقاط خوانند و بعضی سوزوع. و کسانی باشند که زری معین ایشان را ادرار کرده باشند، و در وجه خراج ایشان دانند یا جهت معیشت به ایشان دهند. و این هر سه، یعنی حر و اسقاط. و ادرار، به میراث برفته باشند و به یکدیگر فروخته باشند و از حساب سال و دستگاه مردم باشند، آنرا به هیچ وقت باطل نکنند. و یاسای بزرگ چنگیزخان همچنانست که آنرا مقرر دانند، تا مال مردم گم نشود. و خراج ولایتها را

قانونها باشد در هر ولایتی که بدان کارکنند و به هر بوضع نوعی باشد که لایق آن ولایت باشد. و این مال جهت مصالح پادشاهی شناسند و اسما اهل مال و تجارت در بیشتر اوقات از ایشان چیزی نخواستند، الا آن که گفته‌اند از اصل مال چیزی به پادشاه بدهند. چنان که از دویست و چهل دینار، یک دینار گرفته و آن را مال تمغا مقرر کرده‌اند. و بعد از زمان چنگیزخان به تمغا مشهور شده، و اما از چهارپای و از آن هم در قدیم چیزی نگرفته‌اند، بعد از هر چهارپای که زاینده بود و به صحرا چرانند، از صد یکی گرفته‌اند. و از آنچه کمتر بود زر گرفته‌اند به همان نسبت، و آنرا مراعی خوانند:

و بعد از آن از پنجاه یکی گرفته‌اند و به هر موضعی و جائی، نوعی دیگر گرفته‌اند. همه جهات مال پادشاهی را. و اسما طایرات چهار قسم است: اول مالی که او را هیچ میراث خوار نبود، دوم کسی که مال پادشاه خورده باشد، سوم «بلا رغو» و چیزهای گم شده، چهارم غایبانه کسی که سرگ و زیست آن شخص معلوم نباشد و او را وارث نبود. و آن هر دو، چون خداوند مال باز آید، عوض مال او باز دهند و این همه مصالح پادشاهی باشد، و اما آنچه از یایگان و دشمنان ملک باشد، دو نوع باشد: نوع اول آنک لشکرگرد کند از اسیر و چهارپای و سلاح و مال، از آنچه بهادران به بهادری گرفته باشند به ایشان دهند، از باقی، پنج یک از آن پادشاه جهان حاجت بردارد، باقی به لشکر قسمت کند. سوار را دو دهد و پیاده را یکی. دوم آنچه لشکر یافته باشد، مانند آب و زمین و چهارپای و مال که در ولایت باشد. و آن از حساب مال پادشاهی بود. و اما آنچه از کفایت حاصل کند، چهار نوع باشد: اول از مالکان بدهند. دوم آنچه از کانهای زر و سیم و سوارید و آهن و دیگر کانهها برآید. سوم آنچه از کارخانهها و «اخران» و ارتاقان و ملکههای زر خریده حاصل شود. چهارم آنچه از صید دریا و بیابان به پادشاه رسیده باشد. این جمله خاصه پادشاه باشد، و این جمله رسم پادشاهان گذشته است. و در این روزگار، نزدیک، بعضی مالهای دیگر افزوده بودند. و آن هم چهار قسمت: قسم اول فرعهایی که از مالهای ده، یازده و دوازده می‌سند، و از جهت مرسوم کارکنان. قسم دوم سالی که از اوزان یا از خراباتها می‌سند، قسم سوم مالی که از قباله‌داران بعضی حرفتها، زیادت می‌کردند. قسم چهارم مالی که از میراث کسانی که خویشان دور داشته، می‌گرفتند. و آن معنی، پادشاه جهان چنگیزخان واروغ او پسندیده نداشته‌اند. و پادشاهان بزرگ از چهار مال ننگ داشته‌اند، اول از گرفتن باج و بدرقه راهها و کشتیها. دوم آنچه از تباه کردن زر و سیم حاصل کنند، سوم خریدن آنچه مردم بدان محتاج باشند و باز فروخت کردن. چهارم آن که سالی که به سبب گناهها از مردم ستانند، چون کشتن و زدن و خمر خوردن. و از مردم بر سرهای ایشان چیزی نگرفتند. و این در سلطانی گرفته‌اند و در پیش، از آنان نگرفته‌اند. و آن قوبچود که اکنون به حکم یاسای بزرگ می‌ستانند، نسنندی. و اکنون هم به حکم یاسق از پنج کس نمی‌گیرند. اول از مردم طرخان که پادشاه ایشان را طرخان کرده

باشد چون دانشمندان و ارکان. دوم از پیران، سوم از رنجوران و معلولان، چهارم از درویشان، پنجم از کودکان، و در قدیم مردمانی که برزیگری و بازرگانی و اوانی و کار دیگر نکردندی، چون جلد و جوان بودند، بی کار نگذاشتندی. و اما آن سال که از بخت و روزی یابند چهار بود: اول آنچه اول رسیده است. از کسانی که مال خویش به پادشاهان بخشیده باشند، دوم گنجهایی باشد که ناگاه یابند. سوم پیشکش و تحفه و هدیه باشد که به خدمتی آورند، چهارم آنچه پادشاهی دیگر فرستد.

سخن در خرج پادشاه: پادشاه را از دوگونه خرج باشد: اول خرج خاصه خود. و آن از سال خاصه خود کند که آنرا جدا دارد و با سال پادشاهی درنیاسزد. و آن میراث پدران باشد و پنج یک غنیمتها. و آنچه به کفایت به دست آید و یا به بخت و روزی به او رسد یا به نوعی دیگر خاص به او. و آن در چهار وجه صرف کند، اول خرج خاصه خود و فرزندان. دوم عطا و بخشش کسانی که او را خدمتی کنند. سوم ساختن تجملها و زمینها، چهارم عمارتها که ضرورت بود از آرزوهایی که دل او و مصالح پادشاهی در چهار وجه صرف کنند، اول خرج لشکر و کسانی که کار پادشاه کنند، چون نویسندگان و یاروچیان و نائبان، تا در سال پادشاه تصرف نکنند و رشوت نستانند و روی ذل نبینند، و از مردم چیزی نخواهند، و بر سال پادشاه به شفقت باشند. دوم خرج ایلیچیان و آیندگان و شوندگان. سوم خرج بازماندگان و درویشان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر و مصلحت شهرها و ولایتها. چهارم نهادن یام. و در قدیم برید بوده است، در راهها بر هر چهار فرسنگ ایستاده تا کیسه بر زمین نهد. شب را و روز را بگویند تا به جایگاه برسانند. و مردم بسیار که از جایی به جایی شدند تا به حضرت پادشاهی بر چهار پایان از سال پادشاهی شدند که به هر شهر و محله آمده بودی و رعیت را زحمت الاغ نبود، و پادشاه در چهار سال تصرف نکردی: اول معیشتهای اهل خیر که دیگر پادشاهان داده بودند. دوم مال یتیمان. سوم مال یاغیان که امید مراجعت ایشان باشد و امانتهای مردم. چهارم مال وقف، وقف جهت خیرات کرده اند. پادشاهان آن را به فال نیک نداشتندی و فرمودندی تا از آن معتمدی بر خیر باشد تا چنانچه وقف کرده اند در آن خیرات صرف کنند، و به سوجب شرط واقف به مصرف استحقاق رسانند. و آنچه مصرف باطل یا کم شده بودی، و به آن رسانیدن ممکن نه. در وجه درویشان و بازماندگان یا چیزهای دیگر مثل بول و رباط و علاج رنجوران و دیگر مصلحتها صرف کنند. و نگذاشتندی که هر کس بی راه تصرف کند تا ثواب آن ایشان را مدخر باشد. اینست خرجها. و شرح هر یک به تطویل می انجامد. اگر فرمان شود، آن شرح نیز نموده گردد. و پیش از این پادشاهان برین قاعده می رفته اند. لاجرم مردم ایشان از دعیت و لشکر حرفه و معمود بوده است و نام نیکو از ایشان مانده، و خرج از دخل کمتر مقرر می کرده اند و خزانه های پرمال و گنجها جهت ذخیره روزگار و دفع دشمن می نهادند. ایزد

تعالی ایام سلطنت پادشاه پرووام دارد و بندگان در ظل او مرفه گردانند.<sup>۱</sup>

نصیحت نامه  
خواجه نصیرالدین  
به اباقاخان

اباقاخان در سال ۶۶۳ هجری، تاج شاهی بر سر نهاد، و به جای پدر خود هلاکو زمام امور را در دست گرفت، در روز تاجگذاری خواجه نصیرالدین طوسی، خطابه‌ی پندآمیز ایراد کرد که خلاصه آن این است:

«... در بندگی عرضه می‌افتد که اسسال از حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیمناک در پیش، و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد. وقت آسایش نیست، و اگر اکنون آسایش طلبند، بعد از این دنج بسیار روی نماید. و اگر حالا دنج بر خود گیرند و کاسازی کنند، در عقب آن آسایش فراوان بینند. غرض آن که در نشستن به جای پدر، تعجیل واجب است، که اگر یک سرور معین نشود، اهل بغی دلیر شوند و ایل والوس شکسته دل گردند، اول آن که برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت به آن جماعت اقتدا به پدر نماید و نوبتیان و کاردانان را سیورغامیشی (یعنی نوازش) فرماید. و هر کس که فاضل تر و معتمدتر و هوادارتر باشد، او را به خود نزدیک تر گرداند، تا رأی‌های نیکو زنند و اندیشه‌های پسندیده کنند. دیگر آن که امیران لشکر را استمالت دهد... و هر لشکر را به سلاح و برگ و چارپای و علوفه دل خوش دارد. دیگر آن که سلوک و اکابر ولایت را به لطف خویش اسیدوار کند و یرلیغها به اطراف روانه گرداند که فلان کران از رعایا تخفیف کنند. و کسانی که به حکم یاسا بزرگ ترخان بوده‌اند، بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند... دیگر آن که فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر صدقه دهند و کسانی که به بلا و سخن گرفتار باشند، رها کنند. و آنکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسانگاه ندارند، سالش دهند و بترسانند. دیگر آن که در امور سلکی احتیاط عظیم فرماید، تا جاسوسان به دشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند. دیگر آن که زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و قناعتی به کاد دادد و خویش را سبک ندارد... و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود.

دیگر آن که با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند... تا دولت سلطنت روز به روز در تزايد باشد... دیگر آن که به یاسای پدر عمل کند... لشکر آراسته دارد تا از یاغیان نترسد، دیگر آن که عدل کند و کار ایشان به زودی و راستی بسازد. دیگر آن که فرمانبرداران را سیورغامیشی فرماید، و سرکشان را سرکوفته دارد... دیگر آن که کم آزاری پیشه کند و نیکان و بی گناهان را نرنجانند، در آبادانی سعی کنند، تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید. دیگر آن که از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار، تا خللی روی ننماید.

۱. به نقل از: رساله خواجه نصیرالدین، از ص ۷۵۵ تا ۷۹۰

دیگر آن که دشمن کوچک و کار اندک، خرد شمارد. تا در اندیشه بزرگ بیفتد... در این وقت هرک مشوقی به خدمت آورد و این بنده کلمه‌ای چند از حکمت در سلک بیان کشید، مأمول آن که قبول افتد.<sup>۱</sup>

خواجه نصیرالدین طوسی در فصل نهم از کتاب اخلاق ناصری از قول حکیمی می‌نویسد: «سلوک محتاج‌ترین خلقتند به مقتنیات (اندوخته‌ها) و اسوال. پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند، و یکی از خلفا گفته است «اشقی الناس فی الدنيا والاخرة الملوک» و بعد از آن صفت سلوک کرده و گفته که هر که به درجه پادشاهی رسد، خدایتعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود، صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود... بر اندک حسد برد، و از بسیار در خشم شود و از سلامت ساست بماند و از ادراک لذتها محروم ماند. نه از چیزی اعتبارگیرد و نه بر کس اعتماد کند... به ظاهر شادی نما و در باطن اندوه‌فزا باشد، و چون دولت او به آخر رسد، و ماده عمر منقطع شود، خدایتعالی به مقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه. الا ان الملوک هم المرحوسون.

تا اینجا سخن اوست، و الحق، در صفت احوال ملوک تیر بره‌د صواب زده است... کسانی که در ظاهر احوال سلوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مقرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و سراکب و جنایب (یعنی اسب یدک) و کوکبه و دبدبه‌ایشان ببینند، گمان برند ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع لذنی بی‌نهایت باشد... اگر کسی ناگاه بریاستی رسد یا به پادشاهی، روزی چند در ابتدا از آن التذانی یابد. و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند، بعد از آن، آنرا چون دیگر اسور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهایی کند که از دایره تصرف او خارج افتد... تا اگر فی‌المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کنند...<sup>۲</sup>

بنظر خواجه، سیاست سلوک از دو نوع بیرون نیست «اول نظر خواجه نصیرالدین سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند. و غرض از آن، تکمیل در آیین سیاست و مملکتداری خلق بود و لازمش نیل سعادت. دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن، استعباد (یعنی طلب بندگی) خلق بود و لازمش نیل شقاوت و ندمت.» بنظر خواجه، آنان که در رأس حکومت فاضله قرار دارند، راه عدالت پیش می‌گیرند و با مردم و رعیت چون یاران و اصدقاء رفتار می‌کنند. و در سراسر شهر، سکون و سودت و عدل و عفاف را گسترش می‌دهند. در حالی که پیروان سیاست ناقصه، ظلم پیش می‌گیرند. چه رعیت را چون بنده و برده خود می‌پندارند. در چنین شهری جز اضطراب و تنازع و جور و عنف و غدر و جنایت، چیزی حاکم نیست. بنظر خواجه اگر سلاطین، راه ظلم پیش گیرند، مردم از آنان پیروی می‌کنند. و اگر راه عدل بر گیرند، باز قاطبه مردم از آنان تبعیت کنند «الناس علی دین سلوکهم و الناس بزمانهم

۱. سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی، به اهتمام محمد مددی زنجانی

۲. اخلاق ناصری، به اهتمام ادیب تهرانی، ص ۱۳۰ به بعد



اشبه ستم بابائهم» یعنی مردم بر دین و راه سلاطین خود هستند و از این نظر به سلاطین شبیه ترند تا به پدران خود، یکی از ملوک گوید: «نحن الزمان من رفعاها ارتفع و من وضعناها اتضع» یعنی ما به منزلت زمان هستیم، رفعت هر که را اراده کنیم، رفیع خواهد شد. و آن را که تحقیر کنیم، پست خواهد گردید. طالب ملک باید هفت خصلت داشته باشد اول ابوت تا در پرتو آن به استمالت دلها کوشد و هیبت او در چشمها باشد. دوم علو همت، که بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید. سوم ستانت رأی، که آن از جودت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجربه اندوزی از حال گذشتگان حاصل شود، چهارم عزم صحیح و تصمیم درست، که خود حاصل رأی سالم و کسب فضیلت است، پنجم صبر برشاید دیگر اعوان صالح، سپس خواجه می نویسد اگر زمامداران بر مردم تکیه کنند و «سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند، دولت ایشان بماند. والا به زودی متلاشی شود.»

اگر همکاران و اعمال حکومتی متحد و متفق باشند، غلبه خصم بر آنان به سهولت امکان پذیر نیست سپس می نویسد: «تدبیر حفظ دولت به دو چیز بود: یکی تالف اولیاء و دیگری تنازع اعداد.»<sup>۱</sup> سپس می نویسد: «اسکندر پس از غلبه بر ایران، ملوک طوایف را به جان هم انداخت. و از مخالفت آنان بایکدیگر برای تثبیت موقعیت خود استفاده کرد، به نظر خواجه برای دوام حکومت زمامداران، باید اصول عدالت را در مورد عموم طبقات و گروههای مهم اجتماعی سرعی دارند.»

به نظر خواجه، مراعات حال چهار صنف ضروری است:

اول — «اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب حساب، و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا به وجود ایشان بود و ایشان به مشایبه آهند در طبایع.»

دوم — اهل شمشیر، مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه (فرمانبرداران) و غازیان (جنگجویان) و اهل ثغور و ارباب پاس و شجاعت و اعوان باب ملک و حارسان دولت که نظام عالم به توسط ایشان بود...

سوم — اهل معامله چون تجار که بضاعات از طرفی به طرفی برند و چون محترفه و ارباب صناعات... که معیشت نوع، بی تعاون ایشان مستمع بود.

چهارم — اهل سزاعت، چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات همه جماعات سرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود.»

و چنان که از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال... لازم آید از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید، و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که: «فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاسوال، و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء و السیاسة و فضیلة الالهین هو التعاون بالحکم الحقیقه، هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدین بالخیرات و الفضایل.» یعنی برتری کشاورزان به کمک کردن از راه کوشش و همکاری است و فضیلت بازرگانان

کمک از راه ثروت است و فضیلت پادشاهان کمکی است که از راه مشورت و سیاست بمنصه ظهور می‌رسانند. و برتری حکمای الهی یاری و کمکی است که این جماعت از راه صدور احکام به مردم می‌کنند. و مجموع این طبقات و گروهها از راه همکاری و هم‌آهنگی مشترک، سازمان اجتماع را به سوی نیکیها و فضایل رهبری می‌کنند. شرط دوم در عدالت، آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کنند، و مرتبه هر یکی برابر قدر استحقاق و استعداد تعیین نمایند. سپس خواجه، مردم را از لحاظ موقعیت اجتماعی و منافع و زیانهای که ممکن است به مردم برسانند به پنج گروه تقسیم می‌کند و در مورد عناصر شریر و مزاحم می‌گوید: «اگر شر ایشان عام و شامل نبود، با ایشان باید مدارا کرد. و اگر شر ایشان عام باشد، باید از راه حبس، قید، نفی، و بالاخره اگر ضرر آنان بسیار باشد باید از راه قتل به زیان مستمر آنان پایان داد.» ولی خواجه نصیرالدین تأکید می‌کند که در اجرای حکم قتل، باید تأمل و مطالعه فراوان کرد و در راه اصلاح حال تبه‌کار، باید تلاش فراوان نمود.

به‌طور کلی خواجه در این فصل، مکرر هیأت حاکمه و زمامداران را به رعایت عدالت و تأمین مصالح عمومی تبلیغ می‌کند و مانند خواجه نظام‌الملک، به کسانی که مسئولیت اداره کشوری را به عهده گرفته‌اند می‌گوید:

«باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی‌بینه نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند، و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل پاس و شجاعت، تقصیر جایز ندارد، و مجالست و محالطت با اهل فضل و رأی کند، و به لذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید... و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند. چه قوت فکر ملوک در حراست ملک، بلیغ‌تر از قوت لشکرهای عظیم باشد. و جهل به مبادی، موجب وخامت عواقب بود... و این جمله تبعه سوء تدبیر یک تن باشد. و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم درید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من بیفزاید. که این تباه‌ترین اسباب فساد رأی ملوک باشد، بلکه سبب او آن بود، که از ساعات سهو و راحت، بل از ساعات امور ضروری مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزایشد. و باید که اسرار خود پوشیده دارد احتیاج به مشاورت و استمداد عقول، آن بود که مشاورت با اصحاب همت و عزت و تدبیر کنند... و با ضعفای عقول مانند زنان و کودکان البته نگویید... و باید که دایماً منهیان و متجسس‌ان به تخصص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از احوال دشمنان رأیهای ایشان معلوم کنند... در استمات اعداء و طلب موافقت از ایشان با قصی‌الغایه بکوشد. و تا ممکن بود چنان سازد که به مقابله و محاربه محتاج نگردد... بعد از آن شرایط حزم و سوءظن به تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند. مگر بعد از وثوق به ظفر تا بتدبیر و حیلۀ تفریق اعداء و استقبال ایشان سیسر شود، استعمال آلت حرب از حزم دور بود... و باید آخر همه تدبیرها محاربه بود... در تفرقه اعداء تمسک به انواع حیل و تزویرات و نامه‌ها به دروغ! مذموم نباشد... مهم‌ترین شرایط حرب تیقظ (بیداری) و استعمال جاسوس و طلا به بود... از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که بنده اسیر توان گرفت، نکشد... بعد از ظفر

البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند...»<sup>۱</sup>

در مناہج الطالبین فی معارف الصادقین تألیف علی بن الحسن بن علی المشتهر به علاء القزوینی الهلالی (مؤلف در سالهای ۷۷۸ - ۷۷۹) چنین آمده است: از ارسطو پرسیدند که به غیر از حق سبحانه و تعالی سزاوار است، که او را پادشاه خوانند؟ گفت: «آنک او را علم و عدل و نصفت و شجاعت و سخاوت و حلم و ترحم و عفو و کرم و آنچه مناسب آن باشد از خصال حمیده و مکارم اخلاق، به درجه کمال رسیده باشد. چه پادشاهان به «فرایزدی» و روشنی جان و پاکی تن و بزرگی اصل و دولت... پادشاهی توانند کرد و فرایزدی را چند معنی گفته اند، عقل و علم و عدل، و نیز فهمی و ادراک هر چیز... و فرهنگ و شجاعت و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و خوش خویی و داد مظلوم از ظالم شدن و دوستی ملک و رعیت و سروری و سرداری و تحمل و مدارا و بردباری و تدبیر اندر کارها و خواندن اخبار ملوک ماضیه و سیرت ایشان داشتن و از حال و کار و قضیه ایشان تفحص نمودن. زیرا که این جهان بقیه دولت پیشینگان است که پادشاهی کرده اند و هر یکی نام و نشان و سیرت خود به یادگار گذاشته و هیچ یادگاری بهتر از نام نیک در جهان نیست.»<sup>۲</sup>

در کتاب بحر الفوائد که نویسنده آن معلوم نیست، راجع به «ادب پادشاهی» مطالبی نوشته که به چند جمله از آن اکتفا می کنیم: «بدان که اگر دین پادشاهی به شرط شرع بود سعادت می است. و اگر بخواست طبع و موافقت نفس بود، شقاوتی است که آن را نهایت نیست. پادشاه را گفته اند از حق ها گیرد و حق خورگن و این که تواند کردن و نیکبخت بندهای بود که حلال خورد...» دیگر از آداب پادشاهی این که «سلطان هر روز که برخیزد، نیت کند که امروز عدل چنین کنم و خیرات چنین کنم... حجاب بردارد و بنشیند و اصحاب حوایج را شغلها می گزارد... با رعیت برحق زندگی کند نه بعنف که اگر به هرگناهی شمشیر بردست گیرد، پس رغبت بنماید.. جهد کند تا جمله رعیت را خشنود تواند کردن... عدل کند و عدل فرماید تا نجات یابد... مجالست با علما کند تا او را نصیحت کنند... ظالمان را دست کوتاه دارد. و البته غلامان را نگذارد که ظلم کنند که روز قیامت وی را از ظلم ایشان بپرسند و از او باز خواهند در تورات است که: هر پادشاهی که به ظلم نایبان خود راضی باشد در آن ظلم شریک باشد...»<sup>۳</sup>

نویسنده بحر الفوائد در جای دیگر می گوید که سلاطین باید سنتهای نیکو از خود به یادگار گذارند، با علما دوستی کنند و با رعایا بی حجاب گفتگو کنند، تا از درد دل آنان آگاهی یابند. و از ساختن شهرها، راهها، رباطها و مسجدها و قضای حاجت مردم غفلت نورزند. ولی پادشاهان پندها می شنوند ولی به کار نمی بندند حق می دانند ولی به کار نمی بندند. زیرا مهر بر دلهای ایشان نهاده اند و چنان مست جاه و مال و شهرت و لهو و لعب هستند که تا صیت ملک الموت نبینند، به هوش نیابند.»<sup>۴</sup> در جای دیگر خطاب به سلاطین می نویسد: «عدل و راستی کنید، حق گوئید و حق فرمائید و حق گفتن و حق کار بستن صعب است... حق ها

۱. اخلاق نامه، ص ۲۷۷ به بعد. ۲. دکتر محمد معین، هژدیستا (ادب پارسی)، ص ۴۱۶

۳. بحر الفوائد، با اهتمام دانش ورده، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۱۸. ۴. همان، ص ۲۲۲

گیرید و به حق خرج کنید... اگر سلطان به صلاح باشد، همه خلق به صلاح باشند... مثل پادشاهان چون مثال چشمه است. هر وقت که چشمه صافی بود، جویها همه صافی بود»<sup>۱</sup>  
 در میان شعرا، سعدی برای اراده و افکار عمومی ارزش فراوان قائل است و سبب پیروزی فریدون را حمایت و تقویت مردم می‌داند. و می‌نویسد: «خلقی به قصب بروی گرد آمدند و تقویت کردند تا پادشاهی یافت در جای دیگر از گلستان، از قول وزیر به پادشاه ستگری چنین اندرز می‌دهد: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو چرا خلق را پریشان می‌کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»

همچنین سعدی در یکی از قصاید معروف خود باین مطلع:

بسی صورت بگردیده است عسالم	وزین صورت بگردد عاقبت هم
سلاطین بیدادگر را از قیام و عصیان خلق بیم می‌دهد و می‌گوید:	
به نقل از پادشاهان یسار دارم	که شاهان عجم کیخسرو جم.
ز سوز سینه فریادخواهان	چنان پرهیز کردندی که از سم
که سردان چو برگرد آیند بسیار	بتنگ آید روان، در خلق ضیغم <sup>۲</sup>
حرامش بساد ملک و پادشاهی	که پیشش مدح گویند از قفازم

غالباً در مواردی که بین سلاطین، اسرا و خان‌ها، برای در دست گرفتن قدرت اختلاف می‌افتاد امپریالخانگی که زیرک بود، از افکار و تمایلات عمومی پیروی می‌کرد و از قدرت خلق استمداد می‌جست. فی‌المثل در اختلافی که بین شاهرخ و خلیل سلطان (در عهد بازماندگان تیمور) پدید آمده بود «شاهرخ با مخالفان و دشمنان خلیل سلطان روابط محرمانه برقرار کرد و در خفا برای به دست آوردن ماوراءالنهر زمینه‌سازی می‌کرد: شاهرخ محرمانه به نارضایتی مردم سمرقند و افسران و افراد اردوی خلیل سلطان دامن می‌زد، و آنان را بر ضد شاه جوان تحریک می‌نمود. نارضایتی مردم سمرقند، از عدم توجه خلیل، به وضع پریشان آنان و قحط و غلای شدید سرچشمه می‌گرفت، عین همان فلاکت و بدبختی بسال ۱۴۰۷ میلادی در خراسان هم رخ داد لیکن شاهرخ مسلط به اوضاع بود و با اقدامات مجدانه خود، از مرگ و میر اهالی جلوگیری کرد و مردم را بیش از پیش به سوی خود جلب نمود.» در حالی که خلیل سلطان و شاه‌ملک، معشوقه او، خزانه مملکت را بیهوده خرج می‌کردند. اشخاص نالایق را به کارهای مهم می‌گماشتند. مردم که دیدند مقدرات آنها به دست زنان درباری و عناصر متملق و نالایق افتاده است، بکمک عمال و ایادی شاهرخ پرداختند و راه را برای پیشرفت قوای شاهرخ به سوی ماوراءالنهر هموار کردند.»<sup>۳</sup>

علت دشمنی مردم  
با احمد قابض

«احمد قابض (خواجه درویش)، یکی از شقی‌ترین و بدنام‌ترین سردان روزگار است، به طوری که خواندبیر در دستورالوزرا (ص ۴۰۳) آورده، این سردمدت‌ها در مقام صاحب‌جمعی و قابضی بوده و بعداً امپرتومان دارالسلطنه هرات شد. در سنه احدی عشر و تسعماته (۹۱۱) که صابن الدین علی

۱. همان، ص ۳۱۴ . ۲. یعنی شیر

۳. المغنیك و زمان دی، ص ۱۱۸ به بعد

در دوران پادشاهی سلطان حسین میرزا به قدرت رسید، این مرد بدنهاد را از کار برکنار و زندانی کرد. ولی پس از چندی که امیر محمدولی بیگ به زمامداری رسید، صابین الدین به زندان رفت و احمدقابض بر مسند صابین الدین علی تکیه زد و به مردم آزاری مشغول شد. «... از صبح تا شام در فکر آن بود که آیا کدام بیچاره را در قید بلا اندازد... اگر چه بر سیبیل رشوت مبلغها از مردم گرفت، اما بساختن مهم ایشان نپرداختی... به واسطه شرارت آن سرخیل ارباب خبائث، دود از دودمانها برآمد...» عاقبت شبی در حالی که مست و مخمور بود، بدست جوانمردی کشته شد. چون خبر مرگ او به گوشها رسید، مردم سخت شادمان شدند. «هر دو کس که بیکدیگر را می دیدند، مانند ایام عید، مراسم تهنیت و مبارکباد به جای می آوردند

بلغت کسی را سزاوار دان که زحمت رساند به خلق جهان

و چون توهم آن بود که اگر چشم عوام بر جنازه او افتد، هجوم و ازدحام نموده، به زخم سنگ جسد آن بی فرهنگ را متلاشی سازند، سه روز در طویله امیر یوسف علی ماند و در آن ایام... مردمی که می خواستند که به نظر عبرت در آن کم سعادت نگرند، یک یک یا دو دو به رسم رونما چیزی می دادند و مبلغی کلی از بن سمر به حصول پیوست و بالاخره شبی جسد متعفن آن مدبر را از شهر بیرون بردند، در مگاک انداخته و از دم مردم گودش را ظاهر ساختند»<sup>۱</sup> با وجود استقرار حکومتهای فردی در شرق، زمامداران و شهریان ناگزیر بودند کمابیش به افکار عمومی توجه کنند و گاه در برابر اعتراض و مقاومت مردم، عقب نشینی نمایند چنان که یکبار، پس از حمله مغول به ایران به علت بی کفایتی و عیاشی و ولخرجی کیخاتوخان و وزیر بی تدبیرش صدر جهان، خزانه، از پول تهی گردید و کار افلاس به جایی رسید که گاهی برای خرید یک گوسفند جهت مطبخ ایلیخان، پولی در خزانه نبود، در چنین شرایطی یک نفر یهودی، به نام عزالدین برای حل مشکل بی پولی، پیشنهاد کرد که به جای زر و سیم رایج، پول کاغذی «چاو» را در ممالک ایلیخانی رایج کنند و به بحران موجود، با این تدبیر پایان بخشند.

طرح عزالدین مورد موافقت صدر جهان و کیخاتو قرار گرفت، با وجود مخالفت افکار عمومی، با صرف مبلغی گزاف، دستگاهی به نام چاوخانه ایجاد کردند و پس از تهیه و آماده شدن اوراق بهادار، مردم را به زور به قبول آن واداشتند و مقرر گردید هر کس از قبول آن خودداری کند، کشته شود. ولی تلاش مقامات دولتی در راه اشاعه چاو مفید نیفتاد در تبریز تمام بازارها بسته شد. و آذوقه نایاب گردید، مردم تبریز صدرجهان را «صدر کاغذی» خواندند در شیراز و دیگر بلاد صدای اعتراض مردم بلند شد و مردم حاضر نشدند کالاهای خود را در مقابل چادی که خالی از وجه بود از کف بدهند. «صدر جهان چون وضع را سخت آشفته دید، کیخاتو را متقاعد کرد که فرمانی دایر به نسخ چاو صادر کند.»<sup>۲</sup>

اکنون بار دیگر عقاید و افکار صاحب نظران ایرانی را در پیرامون سیاست (پس از حمله مغول) مورد مطالعه قرار می دهیم.

۱. نقل از دهخدا، لغت نامه، ص ۱۴۵۹

۲. نگاه کنید به تاریخ مغول، عباس اقبال، از ص ۲۴۸ تا ۲۵۱

وظیفه پادشاهان به نظر  
سعدی

پادشاهان پدر یتیمانند، باید که بهتر از آن غمخواری کنند مریتیم  
را که پدرش، تا فرق نباشد میان پدر درویش و پدر شاه... کام و سراد  
پادشاهان حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت کنند، چنانکه  
شبان، دفع گرگ از گوسفندان اگر نتواند که بکنند مزد شبانی حرام می‌ستاند فکیف چون می‌تواند  
و نکند. ذوالنون مصری پادشاهی را گفت شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت  
او رعیت دوازده دستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد، گفت دوزی سزای او بدهم. گفت بلی روزی سزای  
او بدمی که سال از رعیت تمام شده باشد، پس بزجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی،  
درویش و رعیت را چه سود داد؟ پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید!

آنچه سعدی در حکایت سابق الذکر بیان کرده در حقیقت روش اکثریت قریب به اتفاق  
سلاطین ایران بود به این ترتیب که دزدان و ستمگران را در غارت هستی مردم آزادی گذاشتند  
وقتی که فریاد مردم بلند می‌شد. بجای دادرسی به نفع مردم، شاه اسوال فرمان‌روای ظالم را  
به نفع جیب خود مصادره می‌کرد و حاکم دیگری بجای او می‌گماشت سعدی با شجاعت  
فراوان سلاطین و ارباب قدرت را به مسئولیت خطیری که به عهده دارند واقف می‌کند:

چنان خسب کاید فغانت به گوش  
که نالد ز ظالم که در دورتست  
نه سگ دامن کاروانی، درید  
دلیر آسدی سعدیا، در سخن  
بگویی آنچه داری که حق گفته به  
طمع بنند و دفتر ز حکمت بشوی

سعدی شیرازی در آثار منظوم خود نیز مکرر، اسرا و سلاطین را به داد گستری و  
عدالتخواهی دعوت کرده است:

بنویتند سلوک اندر این سپنج سرای  
چو دوستی کند ایام اندک اندک بخش  
چه سایه بر سر این ملک سروران بودند  
درم بحسورستانان زر بزیستده  
به عاقبت خبر آمد که مرد ظالم سرد  
دیار مشرق و مغرب به جوی، جنگ مجوی  
دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلسی  
این پنجروزه مهات ایام آدمی  
درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند  
زان گنجهای نعمت و خروارهای سال  
از سال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت

کنون که نوبت توست، الی ملک بعدل گرای  
که روز باز پسین دشمنست جمله ربای  
چو دور عمر به سر شد، در آسند ز پای  
بنای خانه کنانند و بسام قصر اندای  
به سیم سوختگان ز نگار کرده سرای  
دلی به دست کن و زنگ خاطری بزدای  
ز نهار بدسکن، که نکرد دست عساقلی  
آزار مردمسان نکنند جز مغفلی  
بیرون از این دولتمه دنیا تانولسی  
با خویشان بگور نبردند خردلی  
بهتر ز نسام نیک نبردند حاصلی

خواهی که رستگارشوی، راستگاری باش  
تیر از کمان چورقت، نیاید بشت باز  
ای پادشاه وقت چو وقتت فرارسد  
گر پنج نوبت به در قصر می زنند  
آز بگذار و پادشاهی کن  
رعیت چو ببینند و سلطان درخت  
از رعیت شهی که سایه ربود  
چو دشمن خرد روستائی برد  
مخالف خردش برد و سلطان خراج  
پادشاه پاسبان درویش است  
یکی از ملوک بی انصاف، پارسایی را پرسید که از همه عبادتها کدام فاضل تر، گفت  
تو را خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

سعدی با همه محافظه کاری، در اشعار زیر مردم را به جنگ با ستمگران دعوت می کند.  
و لیکن نه شرطست با هر کسی  
که از مرغ بد، کنده به پر و بال  
درختی بیرو که بار آورد  
که رحمت بر او جور بر عالمیست  
یکی به در آتش، که خلقی به داغ  
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد  
حرام است برچشم ملالاد قوم  
سعدی شیرازی در رساله پنجم، «در نصیحت ملوک» به زبانی شیرین، سلاطین را به عدل و داد فرا می خواند و دشمنان ملوک و ملت را معرفی می کند:

پادشاهان که مشفق درویشند، نگهبان دولت و ملک خویشند، به حکم آن که  
عدل و رأفت خداوند مملکت، موجب امن و استقامت سر رعیت راست، و عمارت زراعت پیش...  
و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت آبادان شود و  
خزاین معمور. پادشاهان به صحبت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان به صحبت پادشاهان  
ملوک از پیر پاس دعیتند، نه دعیت از پیرطاعت ملوک.  
وظایف پادشاهان:

۱) عمارت جسر و مسجد و خانقاه و چاهها بر سر راهها از مهمات امور مملکت دانند.  
۲) عامل سردم آزار را حکم و عمل ندهد که دعای، بد نه تنها بروی کنند.  
۳) پادشاهان بر رعیت سرانند. و نادان سری باشد، که به داندان، بدن خود را  
پاره کنند.

۴) یکی مظلومه پیش حجاج برد، التفاتش نکرد. سرد به خنده همی گفت این مرد از  
خدای عزوجل متکبرتر است. این سخن به حجاج رسانیدند. وی را بخواند، گفت: چرا چنین